

## شرافت قول

افسانه تاریخی ریشارد مارس

- ۳ -

لاکیر - اعلیٰ حضرت تا فوق العاده معذرت میخواستیم که حضور ملوکانه تا این اندازه جسارت مینمایم . من زندگانی را برای شرافت قول میدانم .

وقتیکه شرافت قول در میان نباشد زندگانی بی موضوع است درست است که من زندگانی خود را تقدیم اعلیٰ حضرت کرده ام ولی شرافت قول را در تحت اختیار خود نگاه داشته بودم و برای قشرف و راپورت بحضور ملوکانه ، من ناچار شدم که او را پیش دشمن گروگذارم حالیه تا شرافت قول خود را چنانک نیاورده و مقروض دشمن باشم ، حیات من ابتدا مثمر ثمری واقع نخواهد گردید ، و من قطعاً باید خود را تسلیم دشمن نمایم . -

ناپلیون میرفت که راه دیگری برای محکوم کردن صاحب منصبش پیدا کند ولی هنوز موفق نشده بود که صدای توپ دشمن در يك مسافت خیلی نزدیک شنیده شد . لاکیر فرصت را غنیمت بشمرده و هر طور بود ، خود را نزدیک

اسب رسانده و با عجله هر چه تمامتر به میدان جنگ شرافت . -

\*\*\*

فشار قوای اطریش زیاد شد ، نظامیان فرانسه قریه « گویدیتسول »

Гвидицол را از چنگ دادند ، شاه ناچار شد که ماك ماهون را به فرونت اعزام دارد ورود مارشال به فرونت تهور و شجاعتی در سربازان و صاحبمنصبان تولید نمود و در تمام فرونت صدای زنده باد مارشال بلند بوده پس از نیمساعت طرز حمله قواء فرانسه تغییر کرد و کاپیتان « برت » فرمانده قوای اطریش ملتفت شد که « ماك ماهون » شخصاً داخل در مبارزه شده است با احتیاط هرچه تمامتر از پیشرفت قواء خود جلوگیری نموده و در صدد شد باینک نقشه جدیدی حمله کنند .

سربازان فرانسه با سهولت قریبه را که از چنگ داده بودند بچنگ آوردند . مبارزه فوق العاده شدید شد تمام توپ هائی که در فرونت بود در غرش درآمد ، دود ناروت طوری فضای فرونت را پر کرده بود که استنشاق برای سربازان بزحمت مقدور میگردد .

فرمانهای مارشال کجرب باچالاکی روز به روز دستی هرچه تمامتر اجرا میگشت . عده زیادی از قوای اطریش بقتل رسیده بودند کاپیتان « برت » سربازان خود را بچنگ تخریص مینمود ، ابر سیاه اندوهی از طرف جنوب بیابا متصاعد بود و هوا میسرفت که تاریک شود ، پس از چند دقیقه چنگ بین قوای فرانسه و اطریش مغلوبه شده و سر نیزه ها بود که به شکم و پهلو فرو میگرفت ، در طول این مدت ماژور لاکیر می تاخت و سعی میکرد که خودشرا زنده به کاپیتان « برت » برساند .

در بین کشمکش و جدال حتی الامکان خود را کنار میکشید ،  
 چندین دفعه نزدیک بود هدف دشمن واقع گردد ولی با مهارت  
 و استادی خود را خلاص کرد .  
 در این اثناء باد شدیدی شروع شده و حادثه عجیب تاریخی  
 بوقوع پیوست باین معنی ابر انبوه و سیاهی طوری فضای فرونت  
 را احاطه کرده که کلی روشنائی از بین رفته و ظلمت و تاریکی  
 سرتاسر فرونت را احاطه نمود و سربازان که باشجاعت و تهوری  
 مشغول مبارزه و جنگ بودند ، از ترس نتوانستند خود داری  
 کنند بدون هیچ فرمانی شلیک موقوف شد ، هرکسی از طرفی  
 میدوید مازور لاگیر بهیچوجه از این حادثه با اطلاع نیست ،  
 برای چند دقیقه قبل در اثر ضربه سرتیژه که بشکم اسبش فرو  
 رفته بود ، افتاده و پاهایش زیر تنه اسب مانده بود و جراحاتی  
 که از این راه به سرش وارد آمده بود ، او را از حالت طبیعی  
 خارج نموده و مازور بیهوش روی زمین نقش بسته بود .  
 و شلیک بیک خاموشی موهشی تبدیل گردید ، جز غرش زعد  
 و ناله های چکر خراش سربازان زخمی که در شرف موت بودند  
 صدای دیگری شنیده نمیکشت و فرونت منظره موحشی داشت  
 گاهی در اثر روشنائی برق اجساد سربازان نمایان میشد و  
 سربازانی که هنوز چند دقیقه دیگر از عمرشان باقی مانده بود  
 حرکت مینمودند .

سگوت و خاموشی ادامه داشت . ماژور لاگیر در اثر ریزش قطرات باران بهوش آمده و با آنهمه شجاعت و رشادتی که در خود سراغ داشت از مشاهده منظره تاریک و وحشت افزا بخود میسرزید ، وضعیت بکلی برایش مجهول بود و بهیچوجه نمیتوانست قضیه را درک کند او در این موقع فکر میکرد که کاپیتان « برت » در خصوص او چه خیال میکنند ؟ ممکن است گمان کنند که ماژور لاگیر صاحب منصب فرانسوی ، او را فریب داده ، بشرافت قول و مدالهایی ~~که~~ با او سپرده است بی اساس و فقط برای خلاص شدن از چنگال دشمن بود ~~که~~ باین امر مقوسل گردید . این موضوع فوق العاده او را اذیت میکرد . بالاخره حرکت سختی نموده و پاهای خود را از زیر تنه اسب آزاد نمود ، خواست بماند شود ضعف بر او مستولی شده و دوباره بر زمین آتش بست . نیمساعت گذشت ، <sup>شاز دور</sup> ~~از دور~~ صدای پائی <sup>مطالعات</sup> بگوش لاگیر رسید ، با کمال زحمت بخودش حرکتی داده و نشست ، صدای پا کم کم نزدیک شده و تاریکی مانع بود معلوم شود از کیست در این بین برق زده و ماژور هیکل دونفر مسامح را در چند قدمی خود مشاهده نمود که زانوهای خود را بر زمین تکیه داده و مشغول جستجوی نعش سربازان هستند .

التهاب فوق العاده بر ماژور مستولی شده بود بطوریکه ضربانی قلب خود را میشنید یکی از آن دونفر بدیگری خطاب کرده و گفت :

فرانسویها هم مثل آلمانها گدا و فقیر هستند . بی ربط خودمان را در خطر انداخته و متجسس هستیم . دیگری در جواب باو قوت قلب داده و گفت آآن نعش صاحب منصبی گیرمان آمده و از تجسس استفاده خواهیم کرد . هان آنست نعش صاحب منصبی لاگیر ملتفت شد که چطور آنها بنعش یکنفر صاحب منصب اطریشی حمله کرده و یکی انگشتر و ساعت او را باز کرده و دیگری از جیب او کیفی بیرون آورده و خوش حالانند فریاد میکشید پول ، پول . . . .

ماژور لاگیر وضعیت خودش را در معرض خطر دید زیرا با همین حال اگر گیر آنها می افتاد بطور قطع او را کشته و سپس او را غارت میکردند بخاطرش میافتد که در فاصله زین اسب او دو قبضه ششلول بود ، اگر مفقود نشده باشد ، میتواند از خود دفاع کند . باکمال قوت حرکتی بخودش داده و دست هارا در توی فاصله فرو برد ، خوشبختانه ششلول ها موجود بودند .

از مشاهده نعش اسب ، دزدان حمله کردند یکی از آنها که زودتر رسیده بود در مقابل لاگیر زانو زد ، خواست جسارتی بکنند که بی اختیار بلند شده و فرار نمود ، دیگری موضوع را ملتفت شده باکمال تمسخر باو شماتت کرده که از جسد نیم مرده ترسیده و عقب نشستنی ؟ بین که من چطور ساعت طلای قشنگ او را بدون ترس و وا همه باز خواهم نمود .

پس از اتمام حرف ، خود را به لاگیر نزدیک نمود ، ولی هنوز دستش بطرف ماژور دراز نشده بود که ضربه گلوله لاگیر او را چند قدم پرت نمود . بقیه دارد . ح . م .